شهید محمدرضا فتحی از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

گفت‌وگوی «جوان» با همسر تازه‌داماد شهید محمدرضا فتحی از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

یک جفت کفش سوخته تنها نشان شهیدمان بود

■ شکوفه زمانی

برخی انسان‌ها از همان سال‌های نخست زندگی، نشانه‌های بزرگی را با خود به همراه دارند؛ محمدرضا نیز یکی از همان‌ها بود. او از دوران کودکی و نوجوانی، استعداد خود را در عرصه‌های مختلف بروز داد و هر جا قدم گذاشت، ردپایی از توانایی و خلاقیت بر جای گذاشت. محمدرضا فتحی متولد ۲۶ مهر ۱۳۷۸، همراه چند نفر از همکاران خود در روز ۱۱ اسفند ۱۴۰۴، ساعت ۱۴:۲۰ دقیقه بر اثر حمله موشکی محور امریکایی - صهیونیستی در استان همدان به شهادت رسید، اما چون اثری از او پیدا نشد، چند روز بعد تابوتی که حامل تکه‌ای از پیکر شهید بود تشییع شد. سپس ۶۷ روز بعد از شهادت کفش‌های شهید پیدا شد و این کفش‌ها تنها نشانی از محمدرضا بود که برای خانواده‌اش بردند. پای صحبت‌های سعیده زعیمی، همسر شهید محمدرضا فتحی نشستیم. او گفت: «خانه‌ای که من و محمدرضا با ذوق جهازش را چیدیم تا در کنار یکدیگر به آرامش برسیم، سرنوشت چیز دیگری را برایش رقم زد و محمدرضا دو هفته بعد از آغاز زندگی مشترک‌مان شهید شد. فکر نمی‌کردم محمدرضا به این زودی به خانه ابدی برود. اصلاً احساس نمی‌کردم که خانه جدیدش در آن دنیا باشد....»

چند مدت از ازدواج شما با شهید فتحی می‌گذشت؟

من متولد ۱۳۸۰ هستم و محمدرضا متولد ۱۳۷۸ بود. نزدیک دو سال بود که با محمدرضا عقد کرده بودم و به محض اینکه من از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم و آقا محمد توانست یک مبلغی پس‌انداز کند تا بتوانیم جایی را اجاره کنیم، مراسم ازدواج‌مان را برگزار کردیم. من در ۱۵ بهمن ۱۴۰۴ به همدان مهاجرت کردم و دو هفته‌ای بود که مشغول نظافت خانه بودیم و خودمان هم خیلی ذوق داشتیم تا همه کارها را انجام بدهیم. با آنکه همه اطرافیان اصرار داشتند یکی بیاید خانه را تمیز کند، ولی خودمان خواستیم نظافت خانه را انجام بدهیم. پدر و مادر آقا محمدرضا یک وقت‌هایی به کمک ما می‌آمدند، اما خودمان از صبح تا شب می‌نشستیم و کارها را انجام می‌دادیم. نهم اسفندماه ما جهاز را به همدان و خانه مشترک خود بردیم. آقا محمد اصرار داشت هر چه زودتر جهاز را بیاوریم تا به تعطیلات عید نخورد. هر چه از ایشان می‌پرسیدم دلیل این همه پافشاری چیه؟ می‌گفت فقط می‌خواهم ذهنم خلوت شود! حدود دو هفته‌ای بود که زندگی مشترک را شروع کرده بودیم و یکی‌یکی تمام وسایل را چیدیم. دو روز بود که جهاز را از قم آورده بودیم و خوشحال بودیم از اینکه بعد از سه سال سختی و دوری و دلتنگی بالاخره داریم به آرامش می‌رسیم. غافل از اینکه عمر این آرامش و خوشبختی خیلی کوتاه است و او روز ۱۱ اسفندماه، یعنی حدود دو هفته بعد از آغاز زندگی مشترک‌مان به شهادت رسید.

شما حدود دو سال نامزد بودید و دو هفته با هم سر خانه و زندگی‌تان رفته بودید که ایشان شهید شدند، چه خاطراتی از شهید دارید؟

مدت ازدواج به تنهایی معیار سنجیدن نیست. درست است که تنها دو سال بود که با هم بودیم، اما ما تمام لحظاتی که کنار هم بودیم را زندگی کردیم. به‌خصوص که ما عاشق هم بودیم و محمدرضا می‌گفت انگار ما دوتا آفریده شدیم که همدیگر را پیدا و کنار هم زندگی کنیم. شهادت محمدرضا برای من علاوه بر فقدان خودِ او، شامل فروپاشی ناگهانی آینده‌ای است که تازه داشت شروع می‌شد؛ خانه، برنامه‌ها، آرزوها و تصور سال‌های پیش رو. همین «ناتمام ماندن» سوگ و رنج من را تشدید می‌کند.

یک‌بار تابستان که سفر بودیم، ظهر بود و هوا خیلی گرم. یک زوجی ماشین‌شان گیر کرده بود. با اینکه ما هم مسافر بودیم و هوا به شدت گرم بود، اما محمد به کمک آنها رفت و ماشین را هول داد. آنها خیلی خوشحال شدند و چندین مرتبه تشکر کردند. یک‌بار داخل ماشین در ترافیک بودیم، یک پسر جوان گلفروش با لبخند آمد و به محمد گفت آقا برای عشقت گل بخر. بعد دوباره گفت شما که خانمت کنارت نشسته برایش گل بخر، محمد از او گل خرید و بعد که رفتیم دیدم خیلی ناراحت است. پرسیدم چیزی شده، گفت: «آخه این پسر چه چیزی از من کمتر دارد که با این سن باید اینجا در سرما در خیابون گل بفروشد و من در ماشین کنار همسرم باشم؟ چرا باید آنقدر اختلاف باشد بین دوتا جوان در یک سن و سال... ؟» خیلی همه را درک می‌کرد و برای همه غصه می‌خورد. مخصوصاً برای جوان‌ها. همیشه هر جا می‌رفتیم سعی می‌کرد همه را خوشحال کند و با همه با شوخی و خنده حرف می‌زد. یک‌بار به صورت آنلاین اقامتگاه رزرو کرده بودیم. بعد از چندین ساعت که به مقصد رسیدیم به صاحب خانه زنگ زدیم و گفتیم رسیدیم، اما مشخصاتی که دادید نیست. صاحب‌خانه آدرس دیگری داد آنجا هم رفتیم و اشتباه بود. بازم زنگ زدیم گفتیم چرا درست آدرس نمی‌دهید ما خیلی خسته‌ایم راه طولانی آمده‌ایم. با اینکه اشتباه از ایشان بود که آدرس را اشتباه داده بود، اما طلبکارانه با ما حرف زد. با وجود لحن زشت آن آقا، محمد با آرامش با وی صحبت کرد و بعدها موقع برگشت آن شخص از رفتارش شرمنده شد و عذرخواهی کرد و از پرتقال‌های حیاطش چید و برایمان آورد. محمدرضا با وجود سن کمی که داشت، اگر در خانواده‌ها کسی مشکلی داشت، هر کار از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد تا مشکل برطرف بشود. چه مادی چه معنوی! هر ماه مبلغی از حقوقش را وقف امور خیریه می‌کرد. انسانیت و حق‌الناس برایش همیشه اولویت بود. اگر کسی به ایشان می‌گفت، شخصی است که نیاز به کمک دارد، دریغ نمی‌کرد.

شهید فتحی چه نظری درمورد دفاع از وطن داشتند؟

محمدرضا در چند سال اخیر چندین درخواست همکاری از شرکت‌های بزرگ از کشورهای مختلف داشت. وقتی به من اینها را نشان می‌داد و می‌دیدم چه موقعیت‌های خوبی و چه امکاناتی دارد، از محمد می‌پرسیدم خب چرا مهاجرت نمی‌کنی؟ می‌گفت: «درست است موقعیت‌های بسیار خوبی هستند، اما هیچ کجا کشور خودمان نمی‌شود.» همیشه دوست داشت برای خانواده و کشور خودش و مردم خودش مفید باشد تا برای کشورهای بیگانه. (با وجود تمام سختی‌هایی که متحمل شده بود) بعضی وقت‌ها در دوران نامزدی به خاطر محدودیت‌هایی که داشتیم (راه دور و کار محمدرضا) مجبور بودیم کارهایی را که اکثر زوج‌ها در دوران نامزدی با همدیگر انجام می‌دادند ما بدون حضور همدیگر انجام بدهیم. مثلاً نزدیک جشن عقد بود و می‌خواستیم لباس عروس و سالن عقد را انتخاب کنیم، محمدرضا نمی‌توانست بیاید و من درکش می‌کردم. خودم به تنهایی این کارها را مدیریت می‌کردم تا محمدرضا بتواند به کارش برسد و در عوض برای جشن چند روز مرخصی داشته باشد. شرایط یکدیگر را درک و خودمان مسائل را حل می‌کردیم و تنها چیزی که برایمان اهمیت داشت، آینده‌ای بود که قرار بود باهم بسازیم. ما هر دو تصمیم گرفته بودیم که مراسم عروسی نداشته باشیم و فکر می‌کردیم عروسی هزینه‌ای اضافه و نوعی فخرفروشی است و به جای آن می‌خواستیم به سفر برویم.

چطور متوجه شهادت محمدرضا شدید؟

ظهر روز دوشنبه ۱۱ اسفندماه، محمدرضا ساعت ۲ بعدازظهر زنگ زد و گفت برای افطار قرار است با دوستان بیرون برویم و در آخر با جمله دوستت دارم، خداحافظی و قطع کرد. نیم ساعت بعد مادرم زنگ زد و گفت، شنیده است که چند محل در همدان مورد حمله قرار گرفته، کاش به قم آمده بودید، اما من گفتم اینجا اوضاع خوبه و من تازه با محمد صحبت کردم. او هم چیزی نگفت پس نگران نباشید. غافل از اینکه اولین محلی که موشک زدند محل کار محمدرضا بوده، بعد از آن خواهرشوهرم زنگ زد و به ایشان هم همین را گفتم. همان لحظه دوستم تماس گرفت و گفت من جلوی در خانه‌تان هستم در را باز کن، تعجب کردم دوستم هیچ وقت بی‌خبر نمی‌آمد. در را باز کردم با وضعیتی آشفته، صورت و لب‌های سفید و لباس‌هایی که خاکستری شده بود. گفتم چیزی شده؟ محمدرضا خوبه؟ بچه‌ها خوبند؟ برویم شرکت پیش‌شان؟ گفت کدوم شرکت؟ کدوم بچه‌ها؟ همشون زیر آوارن! شوکه شده بودم و متوجه نمی‌شدم چه می‌گوید. هیچ عکس‌العملی نمی‌توانستم نشان بدهم. گفت حاضر شو باید برویم جایی، تندتند دنبال لباس می‌گشتم، اما هیچی پیدا نمی‌کردم. نمی‌دانستم چی بپوشم و نمی‌دانستم کجا می‌خواهیم برویم. فقط همزمان التماسش می‌کردم برویم پیش محمدرضا... حس می‌کنم کار خدا بود که با وجود فاصله خیلی کمی که خانه‌مان تا شرکت دارد هیچ صدای انفجاری نشنیدم و آن روز هیچ دلشوره و نگرانی نداشتم تا وقتی تنها بودم هیچ چیز متوجه نشدم وگرنه خدا می‌داند شنیدن چنین خبری تو غربت و تنهایی چه حالی دارد. بالاخره حاضر شدم و رفتیم پایین سوار ماشین شدیم. سمیرا خانم (دوست دیگرم) داخل ماشین بود. به ایشان گفتم تو را خدا برویم پیش محمدرضا. تو را به خدا شرکت برویم یا بیمارستان کنارشان برایشان دعا کنیم. هرچی به محمد زنگ می‌زدم، گوشی‌اش خاموش بود، اما بازم زنگ می‌زدم. پاشدم نماز خواندم و دعا کردم تا حالشان خوب باشد. به مامان محمدرضا زنگ زدم، بغضم ترکید و با گریه گفتم مامان اینها من را پیش محمد نمی‌برند. بیا من را پیش محمد ببر هر بار که یکی می‌آمد، می‌گفت پیکر محمد پیدا نشده است، خوشحال می‌شدم. (چون حس می‌کردم هنوز امید به زنده ماندنش است) خیلی دلم روشن بود. می‌گفتم محمد حالش خوب است هر کسی هم عمرش سر آمده باشد، محمد عمرش سر نیامده است. آخه ما تازه زندگی‌مان را شروع کرده بودیم. آخه همه برای ما آرزوی خوشبختی کردند و قراره با هم خوشبخت بشویم. تا چند روز اورژانس زنگ می‌زدم آدرس و مشخصات محمد را می‌دادم. زنگ می‌زدم آتش‌نشانی. حتی ۱۱۰ تا یک نشانی از محمدرضا پیدا کنم، اما چون نشانه‌ای از همسرم پیدا نشد، ۱۱ روز بعد تابوتی را حامل تکه‌ای از پیکر محمد بود، دفن کردند. کل آن روزهایی که همه تبریک و تسلیت می‌گفتند من دعا می‌کردم، محمدرضا برگردد. چون تازه به خوشبختی رسیده بود. محمد هیچ جایی دوست نداشت بدون من برود. محمدرضا رفیق نیمه‌راه نبود... روز خاکسپاری به طرز عجیبی اصلاً احساس نمی‌کردم آن کسی را که دارند روی کفنش خاک می‌ریزند محمدرضاست. اصلاً احساس نمی‌کردم که خانه جدیدش آنجا باشد، آن هم بعد از آن همه تلاش و رسیدن به خانه قشنگی که باهم چیدیم و ذوقش را داشتیم.

بعد از گذشت روزها از حادثه، چه نشانه‌ای از محمدرضا دریافت کردید؟

چشم‌انتظاری و ناباوری ادامه داشت تا ۶۷ روز گذشت. یک روز که خانه (مادر شهید) بودیم، دوستم با هیئتی آمد. دوستم با یک سینی که روی آن یک چفیه و یک جفت کفش‌های خاکی و خاکستری و سوخته بود وارد خانه شد. نیاز نبود چیزی بگوید، از همان دور تشخیص دادم کفش‌های محمدم را که مطمئن بودم آن روز صبح پوشیده بود، آورده است. اشک‌هایم جاری شد و برای اولین بار با صدای بلند گریه کردم و سرم را گذاشتم روی کفش‌های محمد و حس کردم تمام امیدم برای برگشت محمد ناامید شده است. ته دلم دوست داشتم هنوزم اثری از محمد پیدا نشود تا بتوانم با خیالی آسوده‌تر چشم‌انتظارش باشم. اکنون سه ماه است که این خاطرات تلخ و شیرین را برای خودم مرور می‌کنم، اما هنوز هیچ چیز برایم عادی نشده است. هنوز هم وقتی آن روزها را یادآوری می‌کنم، اشک‌هایم جاری می‌شود و دلم می‌شکند. منتظرم برگردد و بگوید برای کار مهمی رفته بودیم.

> **چشم‌انتظاری و ناباوری ادامه داشت تا ۶۷ روز گذشت و یک روز دوستم با هیئتی آمد. دوستم با یک سینی که روی آن یک چفیه و یک جفت کفش‌های خاکی و خاکستری و سوخته بود وارد خانه شد. کفش‌های محمدم بود که روز شهادت به پا داشت**

شما به بخشی از خصوصیات اخلاقی ایشان اشاره کردید. شهید چه ویژگی‌های بارز اخلاقی دیگری داشت؟

محمد بسیار وقت‌شناس بود. همچنین برای زمان بقیه نیز ارزش زیادی قائل بود. اگر به اتفاق دیرتر از موعود به مقصد می‌رسید، سعی می‌کرد به نحوی برای افراد مقابل جبران کند. همیشه قدردان محبت و لطف اطرافیان از جمله خانواده و دوستان بود و این را همیشه با رفتارش ثابت کرده بود. هیچ‌کس را قضاوت نمی‌کرد و سعی می‌کرد وقتی با کسی هم‌صحبت می‌شود از دید آن فرد به قضیه نگاه کند. محمدرضا می‌گفت: «از هر آدمی می‌شود چیزی آموخت حتی از یک خلافکار.» بزرگ‌ترین خصوصیتش این بود که همیشه هر نصیحت یا توصیه منطقی که می‌شنید چه از من چه از اطرافیان درس می‌گرفت و انجام می‌داد. نمی‌گذاشت غرور مانع یادگیری یا پیشرفتش بشود، نه فقط در کار، بلکه برای ارتقا و رشد شخصی خودش. اگر چیزی در رفتارش بود که می‌توانست بهتر باشد، تعلل نمی‌کرد و تمام تلاشش را برای اصلاح رفتارش انجام می‌داد. هیچ‌وقت در برابر تغییر مقاومت نداشت و همیشه برای بهتر شدن تلاش می‌کرد هیچ‌وقت بدون فکر تصمیم نمی‌گرفت یا حرفی نمی‌زد، یا به کسی قولی نمی‌داد یا اگر قول می‌داد آن را عملی می‌کرد.

با شما به عنوان همسرش چه تعاملی داشت؟

همیشه دوست داشت درباره تمام مسائل مانند دوتا دوست باهم مشورت کنیم. خیلی متعهد و مسئولیت‌پذیر بود، شبانه‌روز کار می‌کرد تا پروژه‌اش را به نتیجه برساند. حتی یک وقت‌هایی مجبور می‌شد به خاطر کارش چند هفته همدیگر را نبینیم، اما هیچ وقت از بروز دادن احساساتش (غم و شادی) امتناع نمی‌کرد و من هم بابت این اخلاقش همیشه تشویقش می‌کردم. همیشه عادت داشت عشقش را به زبان بیاورد. بعد از شهادت محمدرضا داشتم پیام‌های که به هم داده بودیم را از سر دلتنگی می‌خواندم، ناگهان چشمم به متنی خورد که محمدرضا گفته بود به طرز عجیبی حضور خدا را در مسیر عشقمان احساس می‌کنم. همچنین احساس خوشبختی از عشقمان می‌کرد که گویی خدا در این دنیا برایمان مرخصی صادر کرده است. یک‌بار هم باهم قهر نکردیم! اگر بحثمان می‌شد همان موقع مشکل را حل می‌کردیم. هیچ وقت نمی‌گذاشتیم با ناراحتی روزمان تمام بشود. با اینکه از هم دور بودیم، اما همیشه با روش‌های مختلف خوشحالم می‌کرد و برایم هدیه می‌فرستاد. با وجود مشغله زیادی که داشت و دوری‌مان، اما هیچ وقت بهانه نمی‌آورد و همیشه تمام تلاشش را می‌کرد که نشان بدهد حواسش به من است. هر وقت از ایشان می‌پرسیدم آرزویت چی است؟ می‌گفت: «اینکه تو را به آرزوهایت برسانم.» چند بار پرسیدم، چون باورم نمی‌شد، اما هربار هم همین جواب را می‌داد. خیلی دوستم داشت و همیشه احترام زیادی برایم قائل بود. درست است تعداد سال‌هایی که کنار هم بودیم هنوز دو رقمی نشده بود، اما به اندازه رقم سن‌هایمان، صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین دوست و همدم زندگی همدیگر بودیم.

راز شهادت محمدرضا را در چه می‌دانید؟

من راز شهادت محمدرضا را انسانیت و بشردوستی فراوان، احترام به والدین و همسر و همدلی و کمک به همنوعان و نیازمندان می‌دانم. وقت‌هایی که خیلی خسته می‌شد، بعد از اینکه با او همدردی می‌کردم و به ایشان حق می‌دادم، می‌گفتم بیا با هم شکرگذاری کنیم؛ به خاطر جزئی‌ترین مسائل تا بزرگ‌ترین نعمت‌های زندگی‌مان. یک وقت‌هایی در روزهای مهم زندگی‌مان که دوست داشتیم کنار هم باشیم و جشن بگیریم، اما به خاطر مشغله زیاد همسرم نمی‌توانستیم کنار هم باشیم. با وجود ناراحتی زیاد، درکش و برایش آرزوی موفقیت می‌کردم. ما هر وقت می‌خواستیم سفر یا به دیدار هم برویم، سعی می‌کردیم مسیر را برای همدیگه خاطره‌انگیز کنیم، ما همیشه از مسیر لذت می‌بردیم نه فقط از مقصد!

> **در را باز کردم و دوستم را دیدم با وضعیتی آشفته، صورت و لب‌های سفید و لباس‌هایی که خاکستری شده بود. گفتم چی شده؟ محمدرضا خوبه؟ بچه‌ها خوبند؟ برویم شرکت پیش‌شان؟ گفت کدوم شرکت؟ کدوم بچه‌ها؟ همشون زیر آوارن! شوکه شده بودم...**

شهید فتحی نفر اول از سمت چپ (ردیف نشسته) در جمع دوستان شهیدش

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۰۰

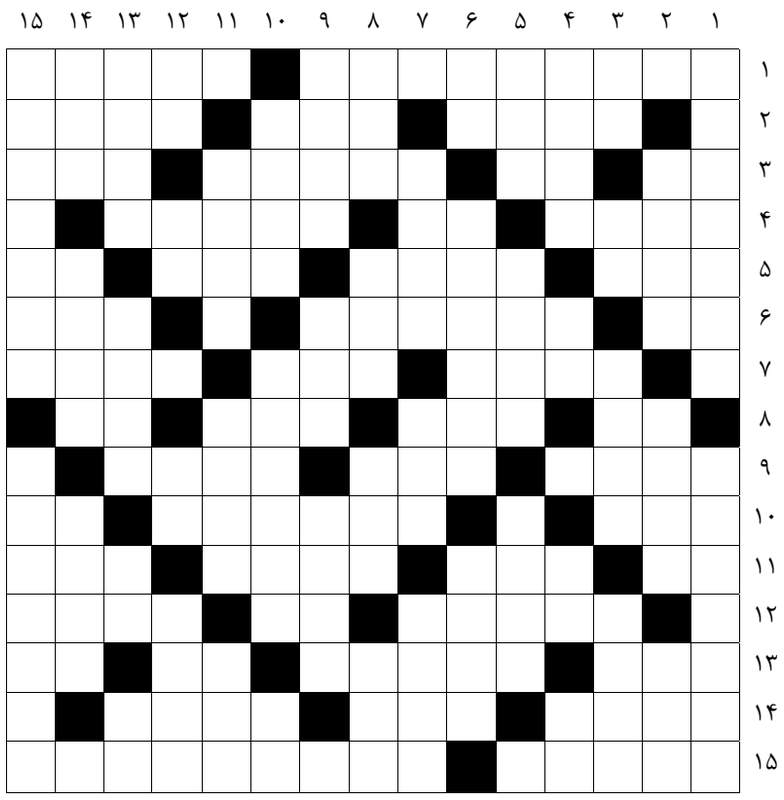

از راست به چپ

■ ۱- کتابی است به فارسی تألیف ناصر خسرو در اخلاق و عقاید اسماعیلیه -رأی نه مثبت نه منفی ■ ۲-خیاطخانه- در گرو گذاشتن- آب دهنده ■ ۳-مترادف چاق-سرخ کمرنگ-این سبزی در کاهش اضطراب و بی‌خوابی مورد استفاده قرار می‌گیرد-پشت سر ■ ۴-سردرد-آخرین نت-میمون عظیم‌الجثه ■ ۵-جیوه-لبخند- سروش معروف است- یار گفت ■ ۶-از طوایف ایران-شهر سربداران-پرچم ■ ۷-سرایت‌کننده-شیشه آزمایشگاه-گل‌به‌سر جالیزی ■ ۸-ریه-الفت-مدد-عدد مهاجم ■ ۹-شجاع-میوه فصل تابستان-تیم فوتبالی در فرانسه ■ ۱۰-برگ دفتر- اتیکت- علامت مفعول ■ ۱۱-ضمیر انگلیسی- واحد شمارش احشام-ازدواج موقت-پس‌غذا ■ ۱۲-رنگین‌کمان- هنوز انگلیسی-از شهدای انقلاب اسلامی ■ ۱۳-انسان-بداندیشی- سوسن زرد - صابون خیاطی ■ ۱۴-خوش قد و قامت-شهری در آلمان-کوی ■ ۱۵-اجبار کردن-عاری از میکروب و ضدعفونی شده

از بالا به پایین

■ ۱-از القاب امام دوازدهم-پادزهر ■ ۲-دوراندیشی-کینه معروف-وصل کننده مخلوق به خالق ■ ۳-مخفف هستم-صدمه و آسیب-خاور-اسب زرد ■ ۴-درگیری و دعوا-چاشنی غذا-رفوزه-یک و یک ■ ۵-از نام‌های خدا-بیزاری-پایتخت آذربایجان ■ ۶-انبار زیر کشتی-کلروفیل -اختصار کلمه سانتی متر مکعب ■ ۷-موی بلند سر-ربودن-حمام بخار ■ ۸- کمانگیر شاهنامه-دارایی-خیال-حشره خونخوار ■ ۹- پستاندار بزرگ دریایی-قوچ- آینده ■ ۱۰-گاز تبلیغاتی-جلوگیری کردن-تلخ ■ ۱۱-زره‌ساز-کلبه-الهام؛ پیام غیبی ■ ۱۲-فلز سرخ- خار سر دیوار- پسوند شباهت-لوکس ■ ۱۳-علامت سوختگی-رهبر حزب-ساز عرفانی-صدازدن طلبکارانه ■ ۱۴-نواختن دف-شاهد-بزرگ‌ترین پهلوان داستانی ایران ■ ۱۵-دارای نانخور بسیار-اسبابی در ژیمناستیک

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۷	۴					۹
			۶					
	۱	۹						۶
۵						۸		
				۵		۴		
۳		۴				۷		
	۵	۳			۷		۱	
۸				۳				
	۷				۹		۲	۸

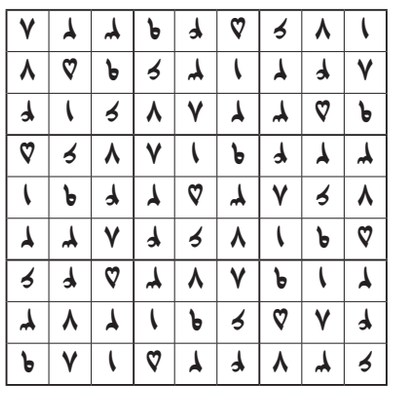

جدول کلمات متقاطع
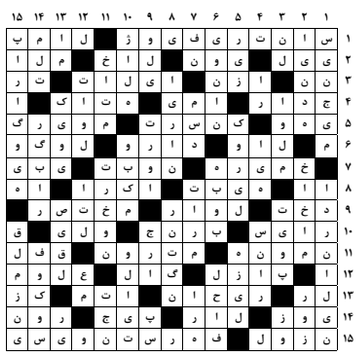
پاسخ جدول شماره ۷۶۹۹